

حَقُّ هِمِّ جَوَّارِي

به انتخاب دکتر حسین داودی



درویش زمانی سر در پیش افکند و [سپس] گفت: ای خواجه، در ضمن این [ماجرا] سَرِّی است؛ از من مپرس که پردهٔ من دریده می‌شود:

ای که بر مرکب تازنده سواری، هشدار که خر لاغر و امانده در این آب و گل است آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه

کانچه بر روزن او می‌گذرد، دودِ دل است خواجه مبالغه [اصرار] کرد که سَرِّ خود را باز گوی.

گفت: بدان که آن طعام که می‌خوریم بر ما حلال بود و بر پسر شما حرام؛ نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم. خواجه گفت: سبحان الله! طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام؟

درویش گفت: در قرآن نخوانده‌ای که «فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ ... [مأئده/۳]:

هر که درماند به بیچارگی و تنگدستی، مُردار بر او حلال است و بر آنکه درمانده نباشد، حرام؟ بدان که سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و به هیچ نوع چارهٔ آن نتوانستم کرد.

امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مُرده دیدم. قدری گوشت از وی [آن] ببریدم و آوردم و طعامی پختیم و می‌خوردیم که کودک شما درآمد. صورت حال این بود که به سمع شما رسید.

در حدیث آمده [است] که هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد، گو همسایهٔ خود را گرامی دارد. گرامی داشتن آن است که بدان مقدار که مقدور باشد، نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران از او باز دارد و اگر درویش و بینوا بُود، پیوسته از احوال وی استفسار نماید.

آورده‌اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت. روزی کودکی از خانهٔ توانگر به خانهٔ درویش آمد. دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام می‌خورد. آن کودک زمانی ایستاد و میل طعام داشت. کسی او را مردمی نکرد. [به او اعتنا نکرد] و گریان‌گریان بازگشت و به خانهٔ خود آمد. پدر و مادر از گریهٔ او متألم [ناراحت] شدند و سبب پرسیدند. گفت به خانهٔ همسایه رفتیم و ایشان طعام می‌خوردند و مرا ندادند.

پدرش فرمود [دستور داد] تا طعام‌های گوناگون حاضر کردند. او چنانچه [چنان‌که] طریقهٔ کودکان بدخو باشد، می‌گریست و می‌گفت: مرا از آن طعام که در خانهٔ همسایه می‌خورند می‌باید داد. پدر درماند و به در خانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت: ای درویش، چرا باید که از تو به ما رنجی رسد؟ درویش گفت: حاشا که از من رنجی به شما برسد!

توانگر گفت: «رنجی از این بدتر چه باشد که پسر من به خانهٔ تو آید، تو با کسان خود طعام بخوری و او را ندهی تا گریه‌کنان باز گردد و حالا به هیچ چیز آرام نمی‌گیرد و طعام شما می‌طلبد.»

علیه و آله و سلم - را در واقعه [خواب] دید که او را می‌گویند: ای خواجه، بدان شفقت که با همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال تو برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود.

دستگیری گر کنی همسایه درویش را
با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را
(صفحه ۱۵۲ کتاب اخلاق محسنی، تألیف ملاحسین کاشفی
سبزواری، متوفا به سال وفات ۹۱۰ هجری).

تو را شب به عیش و طرب می‌رود
چه دانی که بر ما چه شب می‌رود
خواجه که این سخن بشنید، بسیار بگریست و گفت: واویلاه،
اگر حضرت خداوند تعالی در روز قیامت با من عتاب کند که
در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه بی‌خبر
بودی، چه جواب دهم؟
پس، دست درویش بگرفت و به خانه آورد و از نقد و متاعی
که داشت یک نیمه به وی داد. شبانه حضرت رسالت - صلی الله

